

## دربارهٔ گرگ بیابان. کیکاووس جهاننداری\*

۱۱۱ گرگ بیابان سرگذشت هنرمند عصر ماست که از دست خود و روزگاری بندوبار در رنج است. مشکلات و دردهایی که طبایع هنرمند در مراحل مختلف زندگی با آن روبرو هستند، در این کتاب گاه به صورتی دردناک و آتشین و گاه به نحوی ملایم و معتدل توصیف شده است. انتخاب چنین موضوعی در ادبیات آلمانی سابقهٔ فراوان دارد. ورتر در اثر گوته، نولتن انقاش قهرمان موریکه<sup>۲</sup> و یا ایماگو<sup>۳</sup> آفریدهٔ ذهن شپیتلر<sup>۴</sup> همه هنرمندانی هستند که رنج می‌کشند و با محیط خود سر سازگاری ندارند. در آن قسمت از آثار گوته، کلر<sup>۵</sup> یا شپیتلر که جنبهٔ حدیث نفس و حسب حال دارند، محیط دنیای خارج و اشیاء و اشخاص با احساسات تند و تیز و آتشین افراد تعارض دارند و همه جابین حقیقت و مجاز و واقعیت و خیال و ورطه‌ای عمیق پیدا می‌شود. هرمان هسه نیز طبع هنرمند فوق‌العاده حساسی دارد و به همین جهت زشتی این جهان و تمدن تکنیکی معاصر را که بر اثر جنگ‌ها زخم خورده و افسار گسیخته شده است به خوبی احساس می‌کند. از برخورد و تصادم بین شاعری درون‌گرا که به آمال زندگی خود دیگر اعتقادی ندارد با مقتضیات خاص محیط شهر بزرگی که ایمان به



پیشرفت و ترقی را به کلی از دست داده اثری همچون گرگ بیابان پدید آمده است که خصوصیات ممیزه هر دو، هم شاعر حساس بیمارگونه و هم محیط مریض و بی آرام و قرار او را به خوبی منعکس می سازد. از این قران و تلاقی غولی زاده نشد که مانند قهرمان ستریندبرگ در اثر دوزخ در راه حفظ ایمان خود

متحمل لطمات و صدمات باور نکردنی شود، بلکه گرگ بیابان مظهر مردم مایوس بیگانه نسبت به همه کس آفریده شد که با وجود آنکه در دل تمنای محبت و مهرورزی دارد، ناگزیر از رنجاندن، خراب کردن و رنج کشیدن است؛ فرد تنهائی است که با مشرب عرفانی خود بار سرنوشت دیگران و دنیای خارج را هم با خود می کشد و هر واقعه تا اعماق قلب او را متأثر می سازد.

از این روست که هر اتفاقی که برای هنرمند روی می دهد، فقط جنبه کنایه و اشاره دارد و هنرمند به نمایندگی از طرف سایرین نیز رنج می کشد و رنج او مظهر رنج هائی می شود که به همه مردم نازک طبع و حساس تحمیل شده است. نویسنده با نام مستعار هاری هالر به سفری ماجراجویی و خیالی تن می دهد و همچون اولیس در رمان مشهور جیمس جویس از میان همه فریبندگی ها و ورطه های شهر و از راههای پیچ در پیچ ضمیر ناخود آگاه خود می گذرد و به مهالک بسیار تن در می دهد.

شکنبه‌های روحی که او تحمل می‌کند، فقط «رؤیاهای و تخیلات بیمارگونه فرد تنهائی نیست که به بیماری روحی دچار است»، بلکه این مشقات «ادعای نامیه ایست برای این روزگار، زیرا امروز من به این حقیقت واقف شده‌ام که بیماری هالی چیزیی نیست که جنبه استثنائی فردی داشته باشد، بلکه هر چه هست بیماری دوران و روزگار ماست، این اعصاب ضعیف و خراب بین افراد نسلی که هالی بدان متعلق است، عمومیت دارد. به هیچ وجه نباید پنداشت که فقط افراد ناتوان و کم‌ارزش به چنین بیماریی دچار می‌شوند، بلکه به قطع و یقین باید گفت که این علائم مرض درست نزد کسانی که توانا هستند و قدرت فکری و روحی بیشتری از دیگران دارند و از نظر استعداد کسی به پایشان نمی‌رسد، دیده می‌شود. این یادداشت‌ها - فرق نمی‌کند که چه اندازه زمینه واقعی داشته باشد - به منزله کوشش و آزمایشی است که این بیماری مهلک عصر و روزگار همان طور که هست، مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد و نمایانده شود، نه آنکه آن را نادیده بینگارند و یا از آن حذر کنند. این یادداشت‌ها به مثابه سیری است در دوزخ، سیاحتی است در جهان پریشان و آشفته روحی کسی که رنج می‌برد و مأیوس است. این سیاحت گاه هراس‌انگیز است و گاه جسورانه و کسی که به این سفر تن در داده است، عزم جزم دارد که سراسر دوزخ را در نوردد و بابدیها و پریشانیها دست و پنجه نرم کند و از تحمل بار شداید و ناکامیها تا آخرین لحظه تن نزند.»<sup>۶</sup>

عصر ما برای هالی دوران‌انی است آکنده از فجایع و نامرادیها، زیرا این روزگار راه و روش زندگی را از دست داده است، برای آنکه هر چه قدیمی است، هر چه کهنه است در حال زوال است، ولی از چیزی که جدید است و باید جانشین راه و رسم دیرین شود، هنوز اثری نیست. عصر ما در حال تغییر و تبدیل است و در چنین لحظات عطف تمدن و فرهنگ همواره عرصه بر آدمی تنگ می‌شود. این که دیگر زندگی نیست، بلکه دوزخی است که همه در آن محکوم به رنج کشیدن شده‌اند. زیرا آداب و سنن قدیمی با افکار تازه و در حال رشد برخورد کرده‌اند و تصادمی دهشتناک بین کهنه و نو درگیر است که زندگی در اثر آن به کام مردم عصر ما به شرننگ تبدیل می‌شود. در اواخر قرون عتیق و یا به هنگام فرارسیدن دوره رفورماسیون نیز وضع بر همین منوال بوده است. نویسنده و شاعر این روزگار در انتخاب بین دوراه و روش زندگی حیران است و به خوبی می‌بیند که از این هر دوراه، چه قدیم و چه جدید، هیچ یک حق‌الهی ندارد، نه بانوامیس طبیعی موافق است و نه جافتاده و شکل قطعی به خود گرفته است. او رنجها و مشقات خود را با نیچه مقایسه می‌کند که بحران مرگبار قرن ما را از قبل

پیش بینی کرد و سرانجام نیز مقهور آن شد. هاری هالر نیز به خوبی احساس می کند و آثاری می بیند که از بطن آنچه در حال زوال است، جهان های تازه ای پدید خواهد آمد و اعصاب دیگری در شرف تکوین است. اما در این کشاکش کون و فساد، شاعر در حالی که وحشت مرگ بر او چیره شده است و غول تردید و عدم اطمینان راهش را می زند، گاه گامی به جلو برمی دارد و گاه به دور خود می گردد. به هر تقدیر مردرنجدیده صبوری است که از عهده بازگو کردن رنجی که می کشد، به خوبی برمی آید.

گرگ بیابان از نظر ظاهر، مرد آرام و آراسته ایست که در حدود پنجاه سال دارد و راه خود را در شهرهای بزرگ گم کرده است.

شاعر و ادیبی که از مردم عادی و واقع بین به دنیای خواب و خیال بسی نزدیک تر است. از عهده تشریح و توصیف ظریف ترین هیجانات روحی یک فرد بیمار به خوبی برمی آید. نویسنده و ادیب واقعی به خوبی از تضادی که در روح انسانیت، آگاهی دارد و وجود فاوست و مفیستو، دون ژوان و فرانسیسکوس، ایفی ژنی و کلونم نسترا در ادبیات گواه صادقی بر این مدعی بشمار می رود.

کوئینر بومروهه در سال ۱۹۳۳.



آدرس هتل های کشورهای دوردست پوشیده شده است، حاکی از سرگردانی، بی قراری و جهان دیدگی اوست. در معاشرت با دیگران هاری شخصی است مؤدب، خوددار و قدری سرد، اما از چهره او به خوبی پیداست که مردی است اندیشمند و حساس. اگر زودرنجی، مقاومت و جنبه دفاعی او را در نظر نمی گرفتیم شاید ممکن می بود بگوئیم که طرز رفتار او جنبه بورژوازی دارد. اما این اتخاذ وضع دفاعی فقط در برابر محیط خارج نیست، بلکه شامل شخص خود او نیز می گردد. او در کار رنج دیدن و رنج کشیدن نابهغه است،

علی‌الدوام خود را تحقیر می‌کند و قربانی استعداد و حشمتناک خود در رنج کشیدن به شمار می‌رود. این حس خودخوری و در خود فرو رفتن مانع از آن می‌شود که هاری گرمی زندگی را احساس کند و با مردم سالم متوسط‌الحال معاشرت داشته باشد. پس ناگزیر به محیط نیم‌تاریک و نیم‌روشنی پناه می‌برد که زاینده کابوسهای وحشتناک است و عقده‌ها و سرخوردگی‌های روز دردناکی که سپری شده است، در آن مجال نشو و نما پیدا می‌کند. هر واقعه برای خود دارای معنی عمیقی است و در حد خود تمثیلی به شمار می‌رود که دیگران از عهده ادراک آن بر نمی‌آیند، زیرا این فرد تنها به دنیا و مافیها پشت کرده است و طرز رفتار او با محیط، به نظر دیگران جنون‌آمیز می‌آید. به همین دلیل هم هست که یادداشتهای او عنوان «فقط برای دیوانگان» را دارد. تمام حوادث و وقایع مانند عالم خواب و خیال برای این شبگرد که در کشاکش و هیاهوی شهر بزرگ ره گم کرده است، روی می‌دهد. گویی قانون علت و معلول را در جهان خاص او راه نیست و به همین دلیل هنگامی که هاری هالر ناگهان در برابر خود «تماشاخانه سحرآسانی» می‌بیند و درمی‌یابد که با ضمیر ناخودآگاه خود روبرو شده است، جای تعجب و شگفتی نمی‌ماند. او حیوان ره گم کرده‌ایست که همچون گرگ بیابانی او را از خود رانده‌اند. اصلاً باید پارا از این نیز فراتر گذاشت و گفت که او خود گرگ بیابان است، اما گرگ بیابانی قادر به شنیدن آوای ملکوت، این آوا او را توانا می‌سازد که ببیند و احساس کند و از طریق تداعی، پرده‌ها و هنرهای فرهنگ و تمدنهای فراموش شده را به چشم جان ببیند. چنین کسی فارغ از زمان است و هزاران سال در چشمش حکم لمحّه و لحظه‌ای را دارد. گرگ بیابان زمان را به مکان بدل ساخته و قرون و اعصار را همچون دهلیزی زیر پا می‌گذارد و از آن می‌گذرد. اوقات از نظر او به مسافت تبدیل شده است و سراسر زندگی از نظر او جزبازی و تماشائی نیست که به سحر احساسی لطیف مسحور شده است. آری زندگی در نظر او همانطور است که در آئینه خاطر بیمارانی که به انشعاب شخصیت<sup>۷</sup> مبتلا هستند منعکس می‌گردد. نویسنده‌ای که این حال و وضع روحی را توصیف می‌کند، به شدیدترین وجهی دستخوش هیجان‌ات روحی است، اما خود به این بیماری مبتلا ندارد. شاعر و ادیبی که از مردم عادی و واقع بین به دنیای خواب و خیال بسی نزدیک تر است، از عهده تشریح و توصیف ظریف‌ترین هیجان‌ات روحی یک فرد بیمار به خوبی برمی‌آید. نویسنده و ادیب واقعی به خوبی از تضادی که در روح انسانست، آگاهی دارد و وجود فاوست و مفیستو، دون ژوان و فرانسیسکوس، ایفی ژنی و کلوتم نسترا<sup>۸</sup> در ادبیات گواه صادقی بر این مدعی بشمار

می‌رود. در آثار هرمان هسه دو نوع شخص دیده می‌شود: از یک سو شخصی همچون گوتامو بودا، کسی که به کمال انسانیت دست یافته، خودنمایی می‌کند و از طرف دیگر موجودی غیرکامل و رنج‌دیده که تا سرمنزل مقصود راهی بس دراز در پیش دارد، دیده می‌شود که گرگ بیابان نمونه تمام عیار آن به شمار می‌آید.

هاری هالر دردمند که تشنه دانستن است، در هر فرصت به سوی «تماشاخانه سحرآسا» می‌شتابد، اما در این تماشاخانه همچنان به روی او بسته است؛ ولی کسی جزو ای در دست او می‌گذارد و این خود نشانه و کنایه ایست از آن چه بعدها روی خواهد داد. این جزوه موسوم است به «رساله گرگ بیابان» و به وضوح هر چه تمامتر نوع مردمی را که هاری هالر بدان تعلق دارد، تجزیه و تحلیل می‌کند. وجه تمایز گرگ بیابان از سایر انواع، شکاف و تضادی است که در روح خود دارد. دو جنبه انسانی و گرگی در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند و به خون هم تشنه‌اند. اما در عین حال مخفی نمی‌توان کرد که این هر دو از یک اصل و تبار، از یک خون و از یک روح هستند. آنچه با آدمی سر مهر دارد، خواهان محبت و معنویت، ظرافت و ملایمت است. اما گرگ درنده‌ای که در نهاد هر کس هست، جوای سرکشی، توحش و درندگی است. فردی که به این زندگی ثنوی بی آرام و قرار محکوم است، اندک اندک تبدیل به موجودی می‌شود که نویسنده نوع آن را «خودکش» می‌نامد. ولی هسه به صراحت تمام این فرض و شرط را رد می‌کند که چنین موجوداتی باید حتماً دست به انتحار بزنند. برعکس انس گرفتن با هر دو جنبه‌ای که در درون آدمی است، یعنی آنچه در مخاطره قرار گرفته و آنچه به مخاطره انداخته است، باعث می‌شود که قدرت و مقاومت آدمی برای زندگی بیشتر شود و در نتیجه چنین کسی به بهانه‌های مختلف در هر موقع از ارتکاب به خودکشی طفره برود.

تهدید دائمی به خودکشی تنها جنبه منفی امر است، مرضی است که مردم تنهای اروپائی، مردمی که یار و همدمی دیگر ندارند، بدان دچارند. اما در این تهدید جنبه سالم و مثبتی نیز نهفته است و آن کششی است که در ارواح منفرد و تنها برای رهائی از چنگ جزء شیطانی، آزاد شدن از قید آلام و معاصی آن و پیوستن به کل یزدانی موجود است؛ تمایلی است برای رجوع به مبداء.

شوق و آرزوی رهائی که در نهاد آدمی شعله‌ور است، اینجاد قالب شخصیتی افراطی که بر اثر شکاف موجود بین جنبه‌های موقت و مؤبد و یزدانی و شیطانی بیش از مردم عادی و کم استعداد رنج می‌برد، تجلی یافته است. بدین صورت است که از وجود این نوع مردم «خودکش» نیروئی

و اراده‌ای آهنین برای غلبه بر پریشانیه‌ها و پنجه درافکندن بانابسامانیه‌ها پدید می‌آید.

گرگ بیابان تنها با شخص خود در جدال نیست، بلکه با جهان «بورژوا» نیز سر جنگ دارد. از نظر او یک فرد متوسط الحال بورژوا بین دو نیروی متضاد خیر و شر گیر کرده است. از یک رو آنچه مقدس و یزدانی است، او را به سوی خود می‌کشد و از طرف دیگر بی بندوباری و خوشگذرانی و پیروی از هواهای نفسانی راه دل او را می‌زند. بورژوا طالب آب و هوایی معتدل است که نه گرم باشد و نه سرد. بدین دلیل خود را برای این نوع زندگی مجهز می‌کند و از نام و نشان و آنچه او را از دیگران ممتاز کند، روی می‌گرداند. به بی‌نام و نشانی راغب می‌شود. او دیگر اندکی است از بسیار و فردی است که در جمع به کلی حل شده است. هسه نیز مانند نیچه اعتقاد دارد که ضعف‌ها، کسانی که قدرت حیاتی خود را از دست داده‌اند، تنها هنگامی نیرومند می‌شوند که بایکدیگر باشند و اینان با هم پستی یکدیگر بر کسی که در خارج ایستاده و به آنها نمی‌پیوندد، کسی که شخصیتی برجسته دارد و از جمع ممتاز است، می‌تازند و عرصه زندگی عادی را برای خود تنگ می‌بینند، در گفته او به ظاهر تضادی به نظر می‌آید. اما نویسنده همزیستی این طبایع ارجمند و برگزیده را که به قید و شرطی تن در نمی‌دهند، با انبوه مردمی که جز به زندگی روزمره خود نمی‌اندیشند، دلیل ادعای جسورانه خود می‌گیرد. آری، کسی که از دیگران برتر است، نیز با دو دست به دنیای بورژوائی چسبیده و از این راه به ادامه حیات آن کمک می‌کند. به ندرت کار چنین ارواح و طبایع بی آرام و قراری به جای باریک می‌کشد و پایان حسرت باری پیدا می‌کند. اغلب این‌ها چون راه خود را به سوی ستاره‌ها، به جهانی که بر پای مرغ روح قید و بندی نرده‌اند، مسدود می‌بینند، رنج می‌کشند، اما باز در عین حال به زندگی ادامه می‌دهند. در این مقام که هسه می‌کوشد وضع و موقع انسان آفریننده را در چهارچوب اجتماع روشن و آشکار کند، ما را به یاد استادان بزرگی می‌اندازد که به سهم خود قبلاً به تشریح همین مطلب در آثار خود کوشیده‌اند. تورکواتو تاسو<sup>۹</sup> یکی از قهرمانان گوته، هر چند مردی بزرگوار و با فرهنگ است، از برخورد با محیط درهم می‌شکند. در اثر ایسن، ایلرت لوو بورگ<sup>۱۰</sup> از تصادم با جامعه‌ای که اساس آن بر دروغ و نیرنگ است، دل آزرده می‌شود و به ناکامی جان می‌دهد. در دوران ما کارل شیپتلر در «دوزخ تن آسانی»<sup>۱۱</sup> می‌فرساید و به ناله می‌افتد و او گوست ستریندبرگ جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کند، در هیأت رقص اموات می‌نماید.

در «رساله» که از یک طرف در آن جنبه‌های بورژوائی با شدت و افراط محکوم گردیده است،

از جانب دیگر از رازی پرده برگرفته شده که مرهم دل‌های آزرده و رنجیده است. نویسنده لودگی و شوخی را «داهیان‌ترین ابداعات بشر» می‌داند، هزل دودستگیها و اختلافها را برطرف می‌کند و بر همهٔ امور بشری و آنچه به انسان مربوط است، پرتو می‌افکند؛ آری، هزل محصول عالی ذهن «مردم نامرادی است که از نعمت استعداد به حداکثر برخوردارند.»

گرگ بیابان به ستیغی که مامن مردم شوخ و لوده است، دست نمی‌یابد. او بیراهه می‌رود و پریشان و آشفته‌خاطری نصیب می‌برد. منقسم بودن به گرگ و انسان معرف کامل وضع او نیست و ماهیت او را چنان که باید تبیین نمی‌کند. او فقط بین دو قطب سرگردان نیست، بلکه هزاران جنبهٔ متضاد در روح خود دارد. برخلاف انسان روزگار عتیق که یکه و تنها به مقابله با سرنوشت خود می‌شتابد، هاری هالر حس می‌کند که بسیاری از افراد، بسیاری از نسلها را در خود پنهان کرده است. آری، او تجسم و تجسد طبایع مختلفی است. این احساس تکثر روح از فلسفهٔ هند مایه گرفته است. هنگامی که هوفمانستال در شعری می‌گوید: «خستگی اقوامی که به کلی از یادها رفته‌اند، بر پلک‌های چشم من سنگینی می‌کند...» نیز نظر بدین معنی دارد. اما گرگ بیابان با آسودن در دامن قرون و اعصار سروکاری ندارد. او که درد این زاده شدن ابدی و مدام را به خوبی حس می‌کند، به فریاد می‌آید و طبیعت را که چشمهٔ زاینده و مادر واقعی همه است، به فریاد می‌خواند. ضمیر ناخودآگاه که جوایب تشکیل است، در هیأت گرگ، اژدها، روباه، ببر، میمون و مرغ بهشتی در ضمیر آگاه او به هم می‌آمیزد. تمام جنبه‌های انسانی که به نور اهریمنی روشن شده در او مرنی است، اما در عین حال و به موازات آن اصالت و عظمت نیز خودنمایی می‌کند و در پیچهٔ روح او به روی نوابغی که مبشر روشنی بوده‌اند، مانند گوته و موتسارت باز است. این ها پرتوگریزنده‌ای هستند از جهانی که به کلی دیگرگون شده است. این تعلیم عالی و این رازی که هرگز مردتن آسان و آسوده‌قادر به ادراک آن نیست، به گرگ بیابان حق می‌دهد که مبارزه کند. اما هدف کجاست؟ «هر زادنی به معنای مفارقت از کل و تحدید و جدائی از ذات باری است، تجدیدی است آمیخته به درد و رنج. باید به کل بازگشت و این حجاب را از میان برداشت. خدا شدن یعنی: توسعه دادن به روح تا به جایی که بتواند کل را در خود جای دهد.»

با این «رساله» که آکنده از تعلیمات عرفانی و بودائی است، گرگ بیابان سیر و سلوک خود را آغاز می‌کند و در شوق وصول به روشنی و آنچه لایزال و جاویدان است، سراز پانمی‌شناسد. او دیگر مردی است پنجاه ساله که زخمی جانکاه در روح خود دارد. او که در جامعهٔ بورژوا



# Kamasutra - Umbrügel

in der indischen Literatur  
Büch für Anfänger: 42 Staffeln.  
Denn Stoffen der Lebensführung

Antike

Alle Märdner

Presets hier den  
Anmerkungen (San Paul)

Siegfried

Gemeinschaft

Sollen die die  
Verfälschungen?

Konzentrationslehre  
nach indischen

~~...~~  
Mittelalter  
Wandlung  
in indischer  
Tiere in Pflanzen

Tempel der  
mit spiritueller  
Tätigkeit

Untergang des  
KEDYKION

Die Umwelt  
Tiere ins  
Wasser

مردی تندخو و بی دست و پا قلمداد شده ناگزیر به مجامع پر زرق و برق پناه می برد. در اینجاست که با هر مینه آشنا می شود و به زودی درمی یابد که وی نیز نقد هستی را بر باد داده، طعم نامرادی را چشیده و از هر جهت به خود او می ماند. گفتگوی این دویی خانمان جذبه و سحر خاصی دارد و از خلالش آنچه برتر و متعالی است و آن چه با خلودد مساز است، خودی می نماید. از نظر هاری هالر گوته که به کلی خود را از قید بورژوازی رهانده است، مظهر همه حکما و هنرمندان واقعی بشمار می رود. اما هر مینه، این روسپی زیبا، مقدسین و زندگی آنها را که به نور معنویت منور است، در خواب می بیند. او همچون نویسنده هنرمند هر کار و هر چیزی را که نواغ مورد علاقه اش را سطحی و پیش پا افتاده کند، ملامت نمی کند و زبان به شکوه نمی گشاید، بلکه در عالم خیال تصویری از آن جوهر ابدی را پیش چشم می بیند و با عواطف رقیق و زنانه خود به خوبی درمی یابد که هر تقلید بشری از ذات رهاننده باری، کاری است ناقص که هرگز صورت کمال نمی پذیرد.

بر اساس این گفتگوها هاری به قطع و یقین می فهمد که با هر مینه از نظر روحی قرابت بسیار دارد و هر مینه از هر نظر آینه تمام نمای روح او است. بدین طریق مودتی، کششی بین او و این دختر پدید می آید که همچون خود سرنوشت غمناک و آبستن وقایع تازه است. در این جاباز حقیقت و مجاز بار دیگر درهم می آمیزند. آیا واقعا هر مینه موجودی است زنده و واقعی؟ یا آن که محصول خیال پردازی گرگ بیابان است؟ نویسنده به این پرسش پاسخی نمی دهد. هر مینه آمیزه ای است از حقیقت و خیال، شخصیتی است از هند که نویسنده او را در کتاب خود به مظهر و رمزی بدل ساخته است. هر مینه فرمانروای دل و جان او می شود و هنگامی که می گوید، روزی به دست هاری کشته خواهد شد، ما چنین احساس می کنیم که انسان بینوایی، فرد رنج دیده ای ناگزیر خواهد شد معبود و غایت آمال خود را معدوم کند. اسکار وایلد هم در قطعه دارالتأدیب خود می گوید: «هر کس آنچه را دوست دارد، نابود می کند.» هر دو هنرمند به موضوع واحدی پرداخته اند. در این گفتگوها طرفین سخن با آگاهی شرکت می کنند و آن چه فی مابین رد و بدل می شود، کاملاً اندیشیده است. هر مینه گرگ بیابان را به غوغای شهر می کشاند و ماریا را با او مربوط می کند. ملاطفتها و مهربانی های ماریا سبب می شود که گرگ بیابان پریشان حالی خود را به دست فراموشی بسپارد. این مرد بلند اندیشه با فرهنگ در تخیلی که از شهوت رانی حاصل می شود، دمی تسلی می یابد. اما تازیانه زمان این رهگذر عارف مشرب را که از بند زمان به ظاهر فارغ است، به خود می آورد.

نغمات آسمانی موتسارت توسط موسیقی جاز و ضربات وحشتناک آن مسخ می شود و از شکل می افتد؛ گرگ بیابان رقص یادمی گیرد و در لجن زار خوشی های زنده و بی ارزش شهر مستغرق می گردد. پابلو، این اسپانیایی نوازنده ساکسوفون، این استاد مسلم ریتم که در عین حال از فن ساختن معجون های مخدر نیز آگاه است، با او آشنا می شود. هاری که از فریاد گوشخراش ساکسوفون، هم عذاب می کشد و هم از خود بی خود می شود، سخت تحت تأثیر این خوشگذرانی ابلسی قرار می گیرد. رؤیاهای او با کیفی که از شنیدن اصوات نادلپذیر جاز حاصل می شود، شدت می گیرد. منظومه گرگ بیابان در این جاست که ساخته می شود.

۱۲۱

مع هذا «جاویدانان» نگران او و اعمال او هستند. آنچه والاست و آنچه زوال نمی پذیرد، در خلال آن خوش گذرانیهای پیش پا افتاده توأم با جاز و ضمن دلبریهای که ماریامی کند، او را به خود می خوانند. «جاویدانان» از او و گرفتاری های عادی و سطحی اش دورند؛ همچون «کاساسیون» های موتسارت و یا «کلاوسن اعتدال یافته» باخ، کسی را بدانها دسترس نیست. گرگ بیابان در حال بیماری و اندوه هرگز «جاویدانان» را به یاری نمی طلبد، زیرا اینها با آتش تند احساسات زمینی سروکاری ندارند. فاصله ای که این برگزیدگان از ما گرفته اند، ما را سخت تحت تأثیر قرار می دهد. هاری هالر کسی است که دائم در تب و تاب است و خود را به روی آتش می بیند و به همین دلیل فاصله جاویدانان، سردی پر از طمطراق آنان را چون مرهمی برای قلب مجروح خود می داند و اعتقاد دارد که می تواند با وصول بدانان آبی بر آتش روح و احساس خود بریزد.

اکنون دیگر لحظه حساس یعنی بالماسکه ای که هر مینه بالحنی اسرارآمیز بدان اشاره کرده بود، نزدیک می شود. تزیینات تالار رقص خود رمزی و کنایه ای است: «یکی از دهلیزهای زیرزمین از طرف هنرمندان به صورت دوزخ آراسته شده بود و ارکستری که اعضای آن همه به شکل شیطان درآمده بودند، دیوانه وار به طلبها می کوفتند.» گرگ بیابان که موجودی هزارگونه است، به سرمستی ها و لذت هائی هزار گونه تن در می دهد و در حالی که در اثر شنیدن نوای ساکسوفون پابلو مجذوب و از خود بی خود است، باحالی پیروزمندانه از آغوش دختری به آغوش دختری دیگر می رود. صورتکهای بیشمار او را احاطه کرده اند و این خود رمزی است از صور مختلف زندگی، ارتکاب معاصی و سبکسریها. او سخت سرگرم باده گساری و خوشگذرانی است و در این زمینه سر از پا نمی شناسد. اما هر مینه کجاست؟ هر مینه ناگهان در لباسی مبدل به نحوی اسرارآمیز سر می رسد. او خود را به صورت پسری

آراسته و اسموکینگی به تن دارد. مخلوقی است نیم مرد و نیم زن. اما در آن لحظه که اندک اندک سرمستی جشن می خواهد جای خود را به خماری بدهد، باز هر مینه به صورت زنی زیبا در می آید. گرگ بیابان برای نخستین بار او را می بوسد و در وجود او کمال مطلوب و عشق خود را می بیند و باز می شناسد. بالماسکه به پایان رسیده است، اما هاری احساس می کند که بند از پای او بر گرفته اند، می بیند که وجودش به اجزاء بسیاری تقسیم شده است. پابلو که نماینده و مظهر قدرتهای سرکش دیونیزوسی روزگار ماست، گرگ بیابان را بانثه تریاک آشنا می کند. هاری ناگهان خود را در تماشاخانه سحرآسا می یابد و با تمام شخصیت هائی که در روح خود دارد، روبرو می بیند. اشکال مختلفی از خود می بیند: گاه کودک است و گاه نوجوانی برومند، گاه هنرمندی است بلند اندیشه و گاه گرگ بیابانی است دیوانه و سرگشته. شخصیت او به اجزاء و آحاد بی شماری تقسیم می شود. به یاد ناکامی های زندگی خود می افتد و جبران مافات می کند. عشق آمیخته به شرم آغاز دوران جوانی باز ظاهر می شود. جهان های تازه ای دریچه خود را به روی او می گشایند. او به همراه موتسارت شاهد و ناظر نخستین اجرای دون ژوان می شود. موتسارت ارکستر را رهبری می کند، روشنان فلکی بر آسمان ظاهر می شوند، ستارگان نغمه سرانی می کنند، گوته او را پذیره می شود و هر دو با هم به این فرهنگ و تمدن صوری و همچنین مردمی که به خاطر آن به خود زحمت بسیاری می دهند، می خندند. هاری گروه کنیری را می بیند که همه لباس سیاه بر تن دارند، اینان محکوم به نواختن کلیه نتهای غیر لازمی هستند که از طرف آهنگسازان نوشته شده است. او خود را در این آیین سحرآسا به صورت زایری خسته و کوفته می بیند که محکوم به کشیدن بار گران «بسیاری از کتب زاید»ی است که خود نوشته است؛ اتومبیل مظهر این جهان ظاهر ساز و فریبکار است که جز سرعت و رسیدن به حد نصاب های جدید هدفی ندارد. هاری تصمیم دارد چنین جهانی را نابود سازد. اتومبیل به تعداد زیاد و پشت سر هم می آید و او همه را به گلوله می بندد و به تلی از آهن بی مصرف مبدل می کند. صحنه ای که گرگ بیابان در آن خشم و نفرت خود را به ماشین بیان می دارد، سخت مبالغه آمیز و از هزل آکنده است. کتاب دیگر به پایان خود نزدیک است، گرگ بیابان که از دیدن چهره های بسیار و هجوم عواطف گوناگون گیج شده است، به دنبال هر مینه می گردد تا بالاخره او را در آغوش پابلو می یابد و معشوقه خود را می کشد. همانطور که دوریان گری در اثر اسکار وایلد تصویر و شبیه خود را نابود می کند، هاری نیز معبود خود را می کشد تا بار دیگر او را یعنی آن تصویری را که



از هر مینه در آیینۀ خاطر خویش دارد، باز یابد. او می کشد برای آنکه بار دیگر به آنچه لایزال است، دست یابد. اما این قتل رؤیائی باعث تسلای خاطر او نمی شود. او با کشتن هر مینه زیبایی بسیاری را نابود کرده است. موتسارت به سوی این دیوانه دل شکسته آرزو بر باد رفته می آید و به او می گوید که هرگز با خشم گرفتن بر آنچه به قید زمان مقید است، به آنچه جاویدان و فارغ از زمان است دست نمی توان یافت. موتسارت حکمت حیات را چنین می آموزد:

«بین اندیشه و عمل همواره از قدیم خصومتی موجود بوده است. بعنوان مثال

اشکال مختلفی از خود می بیند. گاه ۱۲۳  
کودک است و گاه نوجوانی برومند،  
گاه هنرمندی است بلند اندیشه و گاه  
گرگ بیابانی است دیوانه و سرگشته.  
شخصیت او به اجزاء و آحاد بی شماری  
تقسیم می شود. به یاد ناکامی های  
زندگی خود می افتد و جبران مافات  
می کند. عشق آمیخته به شرم آغاز  
دوران جوانی باز ظاهر می شود.  
جهان های تازه ای دریچه خود را به  
روی او می گشایند. او به همراه  
موتسارت شاهد و ناظر نخستین اجرای  
دون ژوان می شود.

و نمونه از رادیو می توان یاد کرد که موسیقی مجلل و پر شکوه را بدون هر گونه انتخابی به اثر می فرستد. اما باید دانست همان طور که زندگی ناقص و غیر کامل قادر نیست آثار یزدانی را در ما معدوم سازد، رادیو هم نمی تواند به روح و معنای موسیقی حقیقی لطمه وارد آورد.»  
این افکار نتیجه و جان کلام کتاب بشمار می آید و مرهم دل دردمند هاری می شود که گویی ناگهان از دنیای خیال و از بند جنون رسته است. در این لحظه است که می تواند داستان دلگداز زندگی و نامرادیش را به شادی و شادکامی بدل سازد. اما دوزخ هنوز دست اندر کار است. هاری به جرم این که دختر رؤیائی را کشته است، به مرگ محکوم می گردد، ولی مجازات به

این صورت اجرا می شود که او را محکوم به زندگی می کنند. از دور صدای جاویدانان را می شنود که به تلاش های مذبحخانه و خطاهای جهانیان خاکی می خندند و باز مونتسارت ظاهر می شود و راه و رسم زندگی را به او می آموزد و کمک می کند تا او زبان پابلو را هم بفهمد، زیرا پابلو نیز در مقام خود به همان اندازه مفید و ضرور است که مونتسارت جاویدان. هاری دیگر می فهمد که زندگی او مانند بازی با مهره های مختلف و نقشهای گوناگون بوده است. مصمم می شود بار دیگر زندگی خود را به صورتی بهتر و عاقلانه تر از گذشته بازی کند و عزم دارد که خندیدن را با آموزش تا به قطب های مختلف - مونتسارت و پابلو - در درون خود، در کنار هم امکان زندگی بدهد. از این پس انسان و گرگ به نحوی آفریننده و خلاق در جوار هم خواهند زیست و این خود رمزی و نشانه ای است از وسعت روح و کنایه ای است از شخصیتی بزرگ. هرمان هسه کوشیده است در کتاب گرگ بیابان به تجزیه و تحلیل روح خود پردازد و خود را بشناسد و تنها در این صورت است که می تواند به دنیا، به همه، چه بزرگ و چه کوچک، یاری کند و در تهذیب آنان فرد مؤثری باشد.

هرمان هسه به کمک زبان مخصوص خود که به نوای ارکستر باشکوهی می ماند، گرگ بیابان را به سیر در دوزخ و بهشت و دنیای لذات و بیم ها و آوازی دارد. او که نقش معبود خود مونتسارت را در لوح خاطر حک کرده است، به وزن موسیقی جاز که نماینده نیروهای سرکش و وحشی و در بند نشده است، می رقصد. گرگ بیابان باید تکلیف خود را با خود و روزگار بی بند و بار روشن کند. هراسان شدن، سر به دیوار کوفتن، فریاد کشیدن و اعمال قدرت فایده ای ندارد و کسی را از بند نمی رها کند. مهم آن است که هدفهای متعالی و برجسته ای که جاویدانان - گوته و مونتسارت - پیش چشم داشته اند، منزله و محفوظ بماند. کسانی که شفایافته اند، دیگر تکنیک را دشمن نمی دارند، زیرا تکنیک قدرت دست درازی به روح آنها را ندارد. برای مدد گرفتن در زندگی همواره باید کمال مطلوب را در پیش چشم داشت، مادر جاویدان همیشه حاضر و ناظر است و رنج کشیدگان را، هاری و هر مینه را، در کنف حمایت خود می گیرد، زیرا اینها با همه نارسائی و نقصی که دارند، باز از آن عامل جاویدان واحد که لایتجزاست، آگاهند.

گرگ بیابان مانند فاوست در کمال عمر، پرداختن به کارهای اجتماعی و نیکوکاری را موعظه نمی کند. درسی که از زندگی سراسر رنج خود گرفته است، بردباری، گذشت و نظاره آن عامل ابدی است. اما اتخاذ این وضع هم برای شاعر ضروری است. مگر نه آن است که قبل از برداشتن گامی در طریق این زندگی صعب و مشکل باید دمی با خود خلوت کنیم؟ یک فرد

اروپائی طریق مردن رامی داند، پس چرا راه زندگی را نیاموزد؟ اثر هرمان هسه شاهد گویائی است از وجود بیماری خاصی، بیماری که بسیاری بدان گرفتارند، اما در عین حال داستان او گواه پیروزی بر این بیماری نیز هست. به همین جهت هنگامی که نویسنده در چاپ جدید کتاب خود (۱۹۴۲) اثرش را راهی می‌شمارد که به علاج و شفا می‌انجامد، دچار شگفتی نمی‌شویم: «اما در بین خوانندگان هم سن خود نیز به کسانی برخوردیم که تحت تأثیر این کتاب قرار گرفتند، ولی تنها نیمی از مطاوی آن را دریافتند و شناختند. چنین به نظر می‌آید که

۱۲۵

گرگ بیابان مانند فاوست در کمال عمر، پرداختن به کارهای اجتماعی و نیکوکاری را موعظه نمی‌کند. درسی که از زندگی سراسر رنج خود گرفته است، بردباری، گذشت و نظاره آن عامل ابدی است. اما اتخاذ این وضع هم برای شاعر ضروری است. مگر نه آن است که قبل از برداشتن گامی در طریق این زندگی صعب و مشکل باید دمی با خود خلوت کنیم؟

کتف‌بند فیشر با بدرز نش ساموئل فیشر در کنار هسه، ۱۹۳۳.

این خوانندگان در گرگ بیابان حدیث نفس خویش را یافتند و خود را جای او گذاشتند، هم آهنگ با او رنج کشیدند و به همان خیالات و رویاها گرفتار آمدند، ولی به کلی از یاد بردند و نادیده گرفتند که در این کتاب به جز از هاری هالر و مشکلاتی که با آن دست به گریبان است، از چیز دیگری نیز سخن به میان است. بالاتر از گرگ بیابان و زندگی دردناک او جهانی برتر و جاویدان است. فراموش کرده‌اند که «رساله» و تمام موضوعی از کتاب که درباره اندیشه، معنویت، هنر و «جاویدانان» بحث می‌شود دنیائی مثبت و برتر از دنیای شخصی گرگ بیابان وصف شده که آکنده از شادی و فارغ از گذشت زمان است. بدیهی است که در این کتاب از رنجها و گرفتاریهای گرگ بیابان سخن به میان رفته است، اما به هیچ وجه گرگ بیابان سرگذشت فردی





پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رژمال جامع علوم انسانی





پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

ناامید نیست، بلکه کتابی است که داستان مرد مؤمنی را بازگو می کند.»

داستان گرگ بیابان تنها اعتراف و واقعه ای نیست که از زبان فرد واحدی حکایت شده باشد، تمام شخصیت های دیگر داستان نیز به اندازه گرگ بیابان واجد اهمیت هستند. قهرمان داستان با شرح و توصیفی از ظاهر و سر و وضع او به خوانندگان معرفی می شود و فهرست دقیقی از کارهایی که هر روز می کند، ذکر می گردد. بی ترتیبی اطاق او، عکسهائی که در آن هست، کتابهای بسیار - آثار لسینگ، نویسندگان رومانتیک، داستایوسکی - ته سیگارهایی که در جاسیگاری مانده و شیشه های شراب نیم خورده، همه و همه با خانه تمیز و منظم بورژوازی که در آن سکونت دارد، تضاد بارزی دارند. تنها طرز زندگی این مستأجر بیگانه حاکی از مشکلات و گرفتاریهای او نیست. حرکات عصبانی او هم بالباس جدید و راحتی که به تن دارد، مغایر است. نوعی بی تصمیمی در طرز راه رفتن او جلب توجه می کند که به هیچ وجه با نیمرخ مردانه و صحبت کردن گرم و پر هیجان او تناسب ندارد. نویسنده با توصیف دقیق محیط و صورت ظاهر گرگ بیابان زمینه را برای شرح و بسطی دیگر که در «رساله» خواهد آمد و موقوف به تحلیل و تجزیه وضع روحی اوست، آماده می کند. تازه از این جاست که به نقل داستان و یا بهتر بگوئیم افسانه سرانی آغاز می کند و هاری هالر را به محیط خاص نیم تاریک و نیم روشن شهر می کشاند. دیگر همه بر خورده ها و همه وقایع گونی در عالم رؤیا اتفاق می افتد. اندیشه ها، افکار پراکنده و جسته گریخته، رؤیاهای، گفتگوها، تجلی ها، عشق ها و رنجها همه مانند «تم» های یک سفونی بزرگ از اطراف و گوشه و کنار ظهور و نفوذ می کنند تا آنجا که گرگ بیابان خود را به اجزاء متعدد و شخصیت های گوناگون منقسم می بیند. سایر شخصیت های داستان همه به روشنی و گرمی تمام تصویر شده اند. هر مینه که روح روان و تالی گرگ بیابان است، از او کم حرف تر و رازدار تر است. او نیز سرنوشتی شوم دارد که در پرده اسرار پیچیده است. وی نیز در درون خود شکافی و تضادی می بیند. از یک سو پای بند به زندگی سطحی و پر زرق و برق شهر است و از سوی دیگر مشتاق پرواز به سوی دنیائی بالاتر و برتر که تصاویر مقدسین و زندگی پاکان کنایه ای از آن محسوب می شود. هنر او در تسلطی است که به مظاهر زندگی و تمدن جدید دارد. گرگ بیابان را با جلوه های گوناگون «کامجویی» آشنای می کند، لذت بردن از رقص را به او می آموزد و با هزل میلیح، نگران ناپایداری اعمال خود می شود. وضع غم انگیز او هنگامی که قبل از شروع بالماسکه با هاری خدا حافظی می کند، به خوبی آشکار است؛ آری، با این مجلس رقص جهان موجود منهدم

می‌گردد تا از جهانی خوبتر و تازه‌تر بشارت داده شود. هر مینه که در ایام جوانی برای خود رؤیاهای غرورآمیزی داشت، تا درجه زنی بدکار سقوط کرد. او این بدبختی را یکی از بیماری‌های زمان می‌داند که موقتی است و سپری می‌شود؛ جنگ بعدی را پیش بینی می‌کند، زیرا پول و زور همواره در دست کوته‌فکران و نادانان است و برای کسانی مانند هر مینه و هاری چیزی جز مرگ و خلود باقی نمانده است و این خلود با شهرت گذرنده‌ای که مردم به آن پای بندند، سروکاری ندارد، بلکه چیزی است که از آن به «جامعه اولیاء» تعبیر می‌شود؛ دولت جاویدی است که در آن سوی زمان و نمود موجود است، دیاری است که گوته، نووالیس، موتسارت و مقدسین مراد هر مینه در آن ساکنند. رنج عمیق هر مینه از سرنوشتی که در این جهان نصیبش شده به هنگام خداحافظی به قالب الفاظ درمی‌آید: «آخ، هاری ما باید از میان این کثافات و ورطات بگذریم تا به خانه برسیم! کسی نیست که ما را به منزل مقصود برساند. تنهارهبری که داریم شوق و درد وطن ماست».

هر مان هسه در قالب هر مینه یکی از فرزندان عصر ما را آفرید که سخت طعم درد ناپایداری را می‌چشد. اما آرزوی رسیدن به اعتلای مقام انسانی، مقامی که از گذشت زمان دیگری گزندی نمی‌بیند، دمی او را راه‌نمی‌کند. نویسنده نخست هر مینه را چون موجودی واقعی، موجودی با گوشت و پوست توصیف می‌کند. اما ناگهان او را بی‌پناه و بی‌یار و یاور رها می‌کند تا بار دیگر او را در رؤیاهای هاری هالر زنده و باز نابود سازد. این تغییر ناگهانی در طرز معرفی، دل‌ماریا به درد می‌آورد. در گفتگوی بین این دو بی‌خانمان برجسته، هاری و هر مینه، که علی‌رغم آلودگی به گناه و رنج‌دیدگی باز از خلود آگاهند، ما منتظر هستیم که به نقطه اوج و غلیان سرنوشت فاجعه‌آسای انسانی برسیم. اما نویسنده به جای این که انتظار ما را به صورتی کاملاً انسانی برآورد، پل صوری بین من و تو را درهم می‌شکند و عشق پرشکوه این دو موجود برگزیده را در توهمات هراس‌انگیز و طنزآمیز پایان کتاب که به هر تقدیر عظمت آنرا انکار نمی‌توان کرد، غرق و نابود می‌کند.

هسه در برابر شخصیت‌هایی عمیق و معنوی همچون هاری و هر مینه موجوداتی سبکسر و سطحی را مانند پابلو و ماریا در کتاب خود مطرح می‌کند که معرف مردم شهرهای بزرگ هستند. هسه توانسته است در قالب ماریا به آفریدن موجودی شگفت‌انگیز و دوست‌داشتنی توفیق یابد.

ماریا در ماوراء خیر و شر و خوب و بد زندگی می‌کند. تبعیت از سلیقه روز او را به رستورانها و

دانشینگه‌های کشاند. همان طور که گرگ بیابان از شنیدن سنفونی نهم بتهوون تحت تأثیر قرار می‌گیرد، او از شنیدن یک تصنیف پیش پا افتاده آمریکائی به وجد می‌آید. لعبت سبکسری است در دوران پس از جنگ که جز به عشق و عاشقی به چیزی پای بند نیست. «این پروانه‌های با پشت کار و پر مشغله، با فکر و خیال و در عین حال بی خیال، هوشیار و مع‌هذا گیج و گنگ به زندگی زیرکانه و ضمناً کودکانه خود به استقلال ادامه می‌دهند و به هیچ وجه برای کسانی که از برکت بخت و تصادف نیکو در آرزوی آنان هستند، قابل وصول و ابتیاع نیستند. اینها عاشق زندگی هستند، ولی مع‌هذا آنقدرها هم مثل بورژواها دودستی به آن نجسبیده‌اند. غالباً حاضر و آماده‌اند که به دنبال یک شاهزاده خیالی و افسانه‌ای به کاخی باشکوه بروند و اغلب هم با آگاهی و شعور نیمه‌کاره‌ای از پایان اندوهناک و مصیبت زای کار خود مطمئن هستند.»

پابلو نیز از فرزندان همین محیط است. این ساکسوفون نواز گندمگون افتخار و حیثیت خود را در آن می‌داند که همان طور که نوازندگان ارکستر فیلارمونیک در نواختن آثار موتسارت مهارت دارند، در اجرای آثار جاز تسلط پیدا کند. زیرا او وظیفه خود می‌داند که با موسیقی جاز مردم را سرمست و شاد خاطر سازد و حتی در این راه از دادن تریاک به مردم نیز ابائی ندارد و اصلاً چنین کاری رازشتم نمی‌شمارد.

پابلو در خیال گرگ بیابان به صورت ساحر تردست تماشاخانه درمی‌آید. او کسی است که می‌خواهد مردم بلند اندیشه پای بند معنویت را از قید برتری و رنج برهاند. گرگ بیابان که از ارزیابی مدام نموده‌های معاصر توسط قوه عاقله خود در عذاب است، با کمال حیرت در تماشاخانه سحرآسا درمی‌یابد که جاویدانان، گوته و موتسارت، نه تنها این ساکسوفون نواز گندمگون را طرد نمی‌کنند، بلکه با جبروت و شادی خدائی وجود او را در جوار خود متحمل می‌شوند.

نویسنده با ایجاد ارتباط بین موجودات واقعی خاکی و اشخاصی که زاده خیال و رؤیای او هستند، به ما می‌فهماند که نموده‌های جهان تنها به صورت قطب‌های متضاد و مخالف ضرور و مفهوم هستند و حتی تضاد موجود بین موتسارت و پابلو آفریننده حداعلای نشاط و قدرت حیات به شمار می‌رود. هاری، این گرگ بیابان رنج‌دیده، از وقوف به ارتباط بین جان و تن و ظاهر و باطن نمی‌تواند درس مفیدی برای زندگی شخص خودش بگیرد. او فردی است بیمار در این روزگار بیمار، روزگاری که با حرص، بیم و جنون ماشینی مردم متفکر پای بند

معنویت را سرگردان و بی‌خانمان می‌کند. اما این امید و آرزوی گرم همواره باقی است که روزی، روزگاری بیاید تا بتوان بار سرنوشت خود را به صورت معقول و بارعایت حد اعتدال به دوش کشید. سبک کتاب با پرده‌های گوناگون زندگی که در آن وصف شده، تناسب کامل دارد. در گفتگوی با هر مینه تائی کاملاً رعایت شده، در «رساله» لحن کتاب کاملاً دیالکتیکی است و در آنجا که از دلدادگی سخن در میان است، سبک امپرسیونیسم ملاحظت و لطف خاصی به اثر می‌دهد.

۱۳۱ زبان نرم و ملیحی که هسه به کار می‌برد به خوبی از عهده شرح و بیان جزئیات به تفصیل، آن طور که شیوه ناتورالیست هاست و همچنین توصیف تداعیها به طور متوالی با مهارت برمی‌آید، چندان که خواننده گاه به خشم می‌آید و گاه ملالی دلنشین به او عارض می‌شود. قدرت بیان در همه جا به حد کمال است.

بدین ترتیب می‌توان گفت کتاب هرمان هسه که یکی از آثار برجسته شیوه اکسپرسیونیسم است، ارزش پایدار دارد، زیرا در خلال آشفتگی خاطر و رنجی که هاری هالر می‌کشد اراده آهنینی هویداست که او را از نموده سوی بود و از ناپایداری به سوی خلود راهبر می‌شود. کتاب حاضر مهمترین اثر او در زمینه تحلیل روحی است. آثار هسه از تغزل به حماسه و از انفسی به آفاقی تحول یافته است. ♦♦

\* نقل از مقدمه گرگ بیابان، چاپ دوم ۱۳۷۶، تهران، انتشارات اساطیر.

پرتال جامع علوم انسانی

1. Nolten
2. Moerike
3. Imago
4. Spitteler
5. Keller

۶. نقل از چاپ جدید گرگ بیابان، زوریخ ۱۹۴۲.

7. Schizophrenie
8. Klytaemnestra
9. Torquato Tasso
10. Eilert Lövborg
11. Hölle der Gemütlichkeit



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
سال چهارم